



از متروکات ولی الدین
افندی زاده
نخ





تا در طبایع آتش و آبست اختلاف
تا در مزاج باد بهارست اعتدال
بادا حسود ملک تو ایمن ز اختلاف
بادا مزاج امر تو خالی ز اختلال

کتبه الفقیر الحقیر عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه

امید
ای [illegible] سبب جهان جاودان چشم
سبزه ز آب چشم
باغ طرب سبزه چو بی جان چشم
و آنگاه به باران [illegible] چشم
[illegible]
العبد المذنب عماد الحسنی غفر الله ذنوبه

ایضاً له

روزهاست کجا شدی یارا

هجر روی تو میکشد ما را

بر لب آمد ز دوری تو جانم

بعد ازین نیست تاب و صبر و توانم

الفقیر المذنب حاجی غفر له ۱۲۰۲

هو الحی الذی لا یموت

ما همه فانی و بقا بس

ملک حق تعالی و تقدس

چونکه عدم ما باقیست الیق در

سر بو که یارده سر انا الحق در

الفقیر الحقیر المذنب حاجی غفر ذنوبه ۱۲۱۷

ولہ

تو چهره یار در جهان خوب است [illegible] شیرین تو

چشمی چنان و بار [illegible] تو

وطن کجا است [illegible]

ز لطف [illegible] دست [illegible] تیغ

که بایمال چه او [illegible] زبان [illegible] تو

مشقه العبد الفقیر المذنب ولی الدین غفر الله ذنوبه ۱۱۳۴

هو العزیز

[illegible] سیما [illegible] کیست

ای که [illegible] سینه را [illegible] کیست

باغ طرب [illegible]

[illegible] چشم [illegible] کیست

وانکه [illegible]

[illegible] و با [illegible]

مشقه الفقیر المذنب ولی الدین غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه ۱۱۳۱

او حد در دل [illegible] نزنی آه درد گو
عمریست که در راه پیر روی منتظر آی [illegible]
شهریست باد از خلوت و خلوتیان
مشتاق وصل گو
[illegible] دو وجلد دا

الراجی عماد الحسنی
العبد [illegible] غفر ذنوبه

از موزون زر نکنی شکستی را زر دل وقت سنگی را ست
امتحان کن [illegible] شکستی را زر دل قفس [illegible]
بود زر دیدن عیب شعر من شکستی ست
گر زمان [illegible] آیاتیست از [illegible] اسلام
خانه ز آسوده [illegible]

العبد عماد الحسنی
۱۰۱۹

واعظنینگ بس آتا انا اولو

واعظنینگ سبن ایسکا تاج

تکبیر الارجا ایرور پیشانیسیکا تاج

کیم ایتور ویلاس

واعظی هم سکا ایتور نوکار اراج

ایرور اول واعظنینگ

مشقه العبد عماد الحسنی غفر ذنوبه

با نفس جدل جهاد اکبر آمد

با کافر در دین جهاد اصغر آمد

این نقل ز حضرت پیمبر آمد

کاندر دو جهان سرور و رهبر آمد

العبد الحقیر عماد الحسنی

ای لوح ضمیرت ز رقم لطف مرقوم
مضمون رقم خاطر ز فنا صفحه معلوم
دست املم دامن آن نخل طوبی
حاشا که کمال آنکه دامن او دله محروم

ولی الدین ... الفقیر ... ۱۲۳۳

عمری از شوق تو تا بود قدم پیش چون کمان
تا که خط من چو ... ره بدین فایوران شد
من بهم شاهان جهان بند و مرا
حالت ... جوان شد
در نگار اکبر از بهر معیشت

کتبه الفقیر اکبر الملک ... عمادی الحسنی ... عفی عنه

سوخت از غصه درونم حکیم چون سازم
که مرا نیست ازین شهر ره بیرون شد

مهر تو در دل من مانند جان نشسته | همچون منت بهر سو صد ناتوان نشسته

بی تو از لطف و راحت زار و پریشان حالم

شب تا بسحر ز درد هجران نالم

عشق تو ای تازه جوان

دردا که ز عشق ... ان نالم

رسوای جهان کرد به پیری حالم

مشقه العبد المذنب میر عماد الحسنی

غفر ذنوبه ١٠٢٣

من با دو چشم گریان پیوسته در فراقت | تو شادمان و خرم با دیگران نشسته

شبانگه که بر درش لقمه جست | برین ماجرا مدتی بر گذشت

[illegible]

مشقه العبد المذنب عماد الحسنی

ز سختی کشیدن قلم ماه است | پر ابای حالش دگرگونه گشت

امیر حسینی سادات قدس الله
سره العزیز میفرماید علمی که از
قلم ریزد پیداست کزان چه خیزد
علم آنست که الله در دل بنده ریزد

رقمه ۱۰۰۷ در شهر قزوین الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

در هر کاری تحو توکل بهتر
در محنت و غم صبر و تحمل بهتر
مسکینی و فقر و نامرادی صد بار
از سلطنت و تخت و تجمل بهتر

مشقه العبد الاحقر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه ۱۰۱۱ در قزوین



هو المعز
بخت آیینه ندارم که در او می‌نگری
خاک بازار نیرزم که بر او می‌گذری
من چنان عاشق رویت که ز خود بی‌خبرم
تو چنان فتنه خویشی که ز ما بی‌خبری



از آمدن بهار و از رفتن دی
اوراق وجود ما همی گردد طی

می خور مخور اندوه که گفتست حکیم
غمهای جهان چو زهر و تریاق می

گستر انیده فرش بوقلمون آن پر از لالهای نگار رنگ

زدست کوته خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرمسارم

وسنبل وضیمران فراهم آورده و زغبت سپهر کرده گفتم

عید و فرخنده لقبت بر تو مبارک باد

حافظت سوره یس و تبارک باد

دولت و سلطنت همه ز آغاز تا به آخر عمر

دشمنانت همه ز تیغ تو بارک باد

لغیره

ای رخت عید و ابرویت عید

ماه و سالت خجسته باد و سعید

باز هوای چمنم آرزوست

جلوه سرو و چمنم آرزوست

نکهت گل را چه کنم ای نسیم

بوی یاران چمنم آرزوست

فی شهر ربیع الآخر سنه ثمان و الف

مولانا

شب ... گر هیچ کس ز ایمان [illegible]

گر بایدت پادشاهی [illegible]

درین باره آن آن گرفته صدر

که خود را ز فقر و نهاد وقت [illegible]

مشقه الفقیر عماد الحسنی غفر

تا نفس حسد راجهان دا اکبر آمد

تا کافر نفس درین جهان صفر آمد

این نعل حضرت پیغمبر آمد

کاندر دو جهان سر و سرور آمد

مشقه الفقیر المذنب عماد الحسنی [illegible]

جانا چه شد که جنگ جفا باز کرده
با یار دیگری چو محبت ز من آغاز کرده
دارا بدام طره طرار چشم
جانا شکار عشوه غماز کرده
[illegible] زین الفات
هر نکته [illegible] ناز کرده
[illegible]
الفقیر المذنب عماد

تا دل از کف ز اختیار نهاد
بار [illegible] بر سر کوی یار نهاد
مرغ دل که وفای او در [illegible]
دل [illegible] ز هیب ار نهاد
با [illegible] الف و [illegible] دل
[illegible] روزگار نهاد
[illegible] العبد المذنب عماد الحسنی

غم نیست شد از چشم جهان بین معدوم
ور دست نگار از نگار اندکارش معلوم
سلطان کسی که غمی دارم نیست
دولت دیدار تو بر چشم محروم

مشقه الفقیر الحقیر المحتاج الی الله عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه

سحر شب پیش آمد آفتاب
در شب ز روی تو
فهم کن والله اعلم بالصواب
جمله عالم زین پیش سر آید
هر کسی را بدل حق آگاه شد

مشقه الفقیر المذنب عماد الحسنی

من بنده عاصیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور و صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

وقتست که از صبا جهان آرایند
موسی دستان ز شاخ کف بنمایند
عیسی نفسان ز خاک بیرون آیند
وز چشم سحاب دیدها بگشایند

عماد

الهی لئن فرطت فی طلب التقی
خدای من اگر تقصیر کردم در طلب پرهیزکاری
فها انا اثر العفو اقفو و اتبع
پس اینک من در قفای عفو می روم و پی روی میکنم
الهی انلنی منک روحا و رحمة
خدای من برسان مرا از خود آسودگی و رحمتی
فلست سوی ابواب فضلک اقرع
پس نیستم من که جز درهای فضل تو بکوبم
الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت
خدای من گناهان من غالب آمد بر کوه و بالا گرفت بروی
وصفحک عن ذنبی اجل وارفع
و درگذشتن تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه وآله که یکی از بندگان کهنه کار پریشان روزگار
دست انابت بامید اجابت بدرگاه خداوند تعالی بر آرد
ایزد تعالی در وی نظر نکند بازش بخواند دگرباره اعراض
کند بازش بتضرع و زاری بخواند حق سبحانه گوید یا ملائکتی
قد استحییت من عبدی ولیس له غیری دعوتش را اجابت
کردم و حاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده
همی شرم دارم کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کردست و او شرمسار عاکفان کعبه جلالش بتقصیر

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی غفر الله

هم از جنگ جستن نگشتیم سیر
بجا نیست شمشیر و چنگال شیر

ما نظام سرمایه عمر مغتنم شمار و طاعت
حق را غنیمت دان نجات از نفس در
عبادت جوی خویشتن شناسی را سرمایه
بزرگ دان در هر کاری مدد از حق طلب
از دشمن دوست رو حذر کن نا شنیده
و نادیده مگوی تا نخوانند مرو تا نپرسند
مگوی عیب کسان مجوی و بعیب خود بینا باش

ان آسیانی و کنج ایران زمین

عماد الحسنی

غریبی از آن کرد ناله شبها
رسانید بیت تا اوج ثریا
از این سینه که دوکونه نادار
دریا ریگ شش یاد آزار

عماد الحسنی غفر ذنوبه

مولانا

دم زن که کس نباید
دم زنگی که پیش آدمی زاد
بجز این پیش از آمد
معروف است از ادیبان بوده
ادیب از ادیبان بوده

العبد عماد الحسنی غفر له

گر پادشه جمله جهان بولسه کیشی
تخت اوزره مدام کامران بولسه کیشی
بالله که قاشیمدا خسرو آنچه ایماس
کیم قوللوغیکیزدا بیر زمان بولسه کیشی

عماد الحسنی

ای لعل لبت بدلنوازی مشهور
چشم سیهت بترکتازی مشهور
با زلف تو قصه ایست مشکل ما را
همچون شب یلدا بدرازی مشهور

عماد الحسنی

الهی اگر عارف بهشت و
حور نگرد طهارت معرفتش
شکسته نشود و اگر درویش
بغیر از خدا چیزی از کسی
عماد

امید که بخت دشمنت برگردد

دلی خواهم از تو پر از درد و داغ | کش از یاد غیر تو باشد فراغ

هرچند که دل بوصل شادان کردیم

از شکم جا بکنارش کردی | شیر صافیش ز پستان جور دی

بس ضعیفم اگر از هجر بنالم چه عجب

خوردی از مایده هر روزی | پیالها چنم روزی روزی

فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست
عماد

[illegible]

موری کند مساحت گردون ز قعر چاه

[illegible]

شکل الف که حرف نخست است از اله

[illegible]

اینک نوشته ز شهد الله بر آن گواه

[illegible]

بر بید و چوب پاره شطرنج نام شاه

جوانی پاکباز و پاک رو بود | که با پاکیزه رویی در گرو بود
چنین خواندم که در دریای اعظم | به گردابی درافتادند با هم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد | مبادا کاندر آن حالت بمیرد
همی گفت از میان موج و تشویر | مرا بگذار و دست یار من گیر

[illegible]

چنین کردند یاران زندگانی | ز کار افتاده بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی | چنان داند که در بغداد تازی
دلارامی که داری دل درو بند | دگر چشم از همه عالم فرو بند
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی | حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

عماد

حق تعالی که مالک الملک است
لیس فی الملک غیره مالک
ابن آدم را بجز عنایت تو
اعتقادی علی ذلک

العبد عماد ولی الدین غفر ذنوبه

ای آنکه غم عشق شیخ تنها کردی
خود را به میان خلق رسوا کردی
تا بستی کمر کار جان عشق کردی
مردود رای جوهر کل واکردی

العبد ولی الدین غفر ذنوبه

[illegible]

باغ طرب سبز سبز سبزه آراسته

ای که بحر عشق تو بود هو بود هو

سر سودای تو از سر برو

الهی که [illegible] تو جهان می‌بارد یکقسم ما

[illegible]

آدمی زاده که بی بینش نیست

بهتر از طفل کج [illegible] کاووس چیست

[illegible] گران لافی

[illegible] بوریا باقی

[illegible]